

آرامگاه کوروش

عبدالحسین سینتا

روزی از فصل خزان بود و به هنگام پسین
آخرین پرتوخورشید به رنگ زرین

کرده بالای درختان کهن را تزئین
ریزد از بادخزان برگ درختان به زمین

بر لب جوی یکی خانه کهن بنیاد است
نیمه ویرانه بود ، قلعه‌ی «پازرگاد» است

شجر سبز چو آسیب طبیعت دیده
شاخه‌هایش همه پژمرده شد و خشکیده

برگها زرد شد و سرخ و به هم پیچیده
جلو قلعه از آن برگ زمین پوشیده

برگ زرد است و یا قالی زربفت نماست
که به تشریف شهنشاهی «کوروش» برجاست

برگها در حرکت یک طرف از جنبش باد
گویی آن قالی زربفت به جنبش افتاد

نقش تاریخ از آن جنبش آمد بر یاد
صفحه‌ای تازه از آن کهنه کتاب بگشاد

به سوی دخمه «کوروش» شدم آهسته روان
باد می برد مرا پیش، چون آن برگ خزان

دیدم از سنگ بنایی به روی پله‌ی چند
هم بود ساده و هم در عظمت بی مانند

همچو «ایران» کهن محکم و ستوار و بلند
دیده از دشمن و از زلزله آسیب و گزند

منظری سخت غم‌انگیز و بسی جانسوز است
این بنا دخمه‌ی کوروش پسر کامبوز است

سر برآورده یکی خشک‌گیا از دل سنگ
جنبد از باد چو شرابه کنار اورنگ

یا که تاریخ به افسوس بجنباند دست
با تو گوید بنگر دخمه «کوروش» این است

چند گامی سوی آن دخمه فراتر رفتم
بی خود از خود شده با حالت دیگر رفتم

گویی از پای فرومانده و با سر رفتم
تا بدان جای که رفته است سکندر، رفتم

دست بر پله‌ی اول زدم و افتادم
گویی آسوده شدم، عقده‌ی دل بگشادم

پله‌ی دخمه ، من از اشک بصر تر کردم
هدیه بر مدفن «کوروش» در و گوهر کردم

رو بر آرامگه شاه دلاور کردم
زیر لب بی خبر از خویش سخن سر کردم

گفتم امروز که سوی تو رهم آمد پیش
با تو دارم سخنی چند ز سوز دل ریش

نه از آن روی که سر سلسله‌ی شاهانی
نه از آن روی که تو فاتح بریونانی

نه از آن روی که مشهور همه دورانی
بلکه ز آن روی که تو مظهر یک انسانی

و چه انسان بزرگی که جهان است گواه
بود بر جمله ملل عادل و آزادیخواه

خواند تورات تو را منجی قوم داوود
هردوت نام تو با عزت و اقبال ستود

مغ در آتشکده ، کاهن به کتیبه بسرود
نام نیکوی تو بر آن بفرستاد درود

ز آن که تو مظهر مهر و کرم و داد بدی
ز آنچه بد بود تو وارسته و آزاد بدی

کردی آزاد ز بابل تو بنی اسرائیل
از تو شد معبد موسی به « فلسطین» تکمیل

شاه لیدی ز تو گردید قرین تجلیل
عدل تو ثبت به تاریخ بود با تفصیل

سایه‌ی قدرت تو « برمد و آشور گرفت

مرز ملکت ز جنوب از عرب و «عمان» بود
سرحد مشرق تو سند به هندستان بود

تا به «داردانیل» ات از غرب همی جولان بود
تا به سیحون ز شمالت گرو فرمان بود

در چنین خطه‌ی پهناور گیتی، آن روز
مشعل عدل شد از دست تو گیتی افروز

آن شنیدم که درین دخمه به دوران کهن
بود بنوشته به لوحی ز تو این نغز سخن:

((ای که از دخمه‌ی من می‌گذری بعد از من
مشتی از خاک بود آنچه که مانده زین تن

تو بر آن خاک مبر رشک و پراکنده مساز
تا به پاداش اهورا دهدت عمر دراز))

امپراتوری عالم ز تو گردید آغاز
نیزه‌ی پارسی از عهد تو گردید دراز

تا بدان سوی بر و بحر جهان گشت فراز
پادشاهان بنهادند سویت روی نیاز

چون سکندر به بر دخمه‌ات آمد خم شد
چهره‌ی فاتح یونان دژم و درهم شد

روی تابوت تو گسترد ردای خود را
کرد تقدیم تو دیهیم طلای خود را

داد فرمان سپه حکمروای خود را
خم کنند از پی تعظیم لوای خود را

هر که با دوست و دشمن سپرد راه صفا
دشمن و دوست گرامی شمرندش همه جا

با ملل بر سر ارفاق و مدارا بودی
با همه نیک بُدی گرچه توانا بودی

دادگر بودی و فرزانه و دانا بودی
در عمل پیرو آیین اهورا بودی

نشدی غره به پیروزی یکروزه‌ی خویش
نشود غره اگر مرد شود دورانیش

سرخط و حکم تو تا بابل و یونان خواندند

کاخ شاهی تو را خانه‌ی یزدان خواندند
آوخ آخر به غلط تحت سلیمان خواندند

راه بر «دجله» فروبستی و ز آن بگذشتی
پیش راندی به «فنیقیه» و فاتح گشتی

قرن‌هامی گذرد خاک تو زیر و زبر است
نه ز کاخ تو و نی از جسد تو اثر است

لیک کردار تو سرمشق به نوع بشر است
دادگر بودی و هر دادگری نامور است

آنچه امروز بود آرزوی نوع بشر
مستقر گشت به دوران تو در این کشور

قرن‌ها پیش در آن دوره‌ی تاریک کهن
شمع آزادی عالم شد از ایران روشن

شد به دست تو جهان بشریت ایمن
قصه کوتاه سینتاکه بدین بسط سخن

هر چه کوروش بستایی تو کم و مختصر است
ز آن‌که تاریخ بدان نام نکو مفتخر است

GREATIRANCENTER@YAHOO.COM